

ریحانه سلطانی



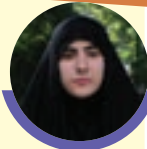
با اجازه شهدای میناب، «بله»

یکی از اتفاقاتی که در اجتماع های جذاب اجتماع های شبانه، برگزاری مراسم ازدواج آسان زوج های جوان بود. یکی از این مراسم در میدان شهید صیاد شیرازی برگزار شد که طی آن چهارده زوج جوان به خانه بخت رفتند. خیلی از آن ها مهم ترین «بله» زندگی شان را با اجازه شهدای میناب گفتند.

به دلیل اینکه از قبل اعلام شده بود که جشن عروسی برگزار می شود، هر کدام از اهالی سعی کرده بودند در حد توانشان در مراسم حضور فعالی داشته باشند و گوشه ای از کار را بگیرند. مثلا خانمی چهارده کارت هدیه یک میلیون تومانی به عروس و دامادها اهدا کرد یا زوج جوانی دو بیست ساندویچ نان و پنیر تدارک دیدند و با آن از مهمان های این مراسم عروسی پذیرایی کردند. قنادی محله هم چند سینی شیرینی به مراسم فرستاد تا در میان مردم دور بدهند. حضور پررنگ اهالی و همدلی مردم در این شب خاطره انگیز برای من خیلی جذاب بود.



زهرا علیزاده



قصه یک خود رو صورتی

در بولوار شهید صیاد شیرازی، موکبی هر شب فعال بود که یک خانواده آن را می چرخاندند. از پدر بزرگ و مادر بزرگ تا خاله و عمه و نوه هادر موکیشان گرد هم آمده بودند تا در گرما و سرما در اجتماعات شبانه به اهالی خدمت کنند. آن ها ماشینشان را به یاد بچه های شهید میناب، صورتی کردند و با عشق، عکس شهدای دانش آموز را بر کاپوتش چسباندند. این خانواده هر شب با چای از اهالی پذیرایی می کردند که آماده کردن آن بر عهده پدر بزرگ و مادر بزرگ بود. سایر اعضا خانواده هم غرفه های دیگری مانند کودک، مشاوره، پزشکی، نقاشی و... را مدیریت می کردند. برایم خیلی جالب بود که چگونه عشق به ایران، همه نسل های یک خانواده را در یک قاب مهربانی جمع کرده است.

سید علی احمدی خامسی

مدیر تولید محتوای فرهنگ سرای فناوری و رسانه



سیب زمینی های آتشی با طعم مهربانی

در اجتماع شبانه اهالی میدان طالقانی، مردی بود که هر شب با کیسه ای سیب زمینی، همسایه هایش را سورپرایز می کرد و به آن ها سیب زمینی آتشی می داد. حاج غلام

مهربان وقتی متوجه شد بوی کنده و دود، کمی مردم را آزار می دهد، با آرامش خاصش، راهی پیدا کرد. از شب بعدش، تکه های اوکالیپتوس را به آتش اضافه می کرد؛ تا هم بوی خوشی در فضا پیچد و هم طعم سیب زمینی هایش جادویی تر شود. آخر اهالی می گفتند طعم سیب زمینی های آقا غلام حرف ندارد و مزه اش زیر دندان آن ها مانده است. او هر شب با هزینه خودش یک کیسه سیب زمینی را برای اهالی کباب می کرد؛ مهم نبود که سیب زمینی گران شود یا ارزان.



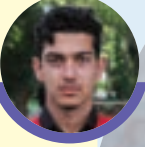
فاطمه بزرگر



همدلی پیرزن ارمنی

در اجتماع اهالی احمد آباد خانمی مسن بود که هر شب می آمد و روی یک صندلی کوچک، دور از جمعیت می نشست. چند روزی که گذشت، دیگر خانم های اجتماع شبانه، دلشان را به دریا زدند و رفتند نزد این خانم. آن ها بعد از معاشرت با او فهمیدند که آن خانم سن و سال دار ارمنی است. مدت هاست که چشم می کشد کسی از میان جمعیت بیاید و پرچمی به دستش بدهد تا او هم در اجتماع مردم نقشی داشته باشد. از آنجایی که حجاب مناسبی هم نداشت، یکی دوفتوری زیر چشمی به او نگاه می انداختند و گفتند که «در این جمع چه می کنی؟»، اما پاسخش خیلی محکم بود: «مسلمان نیستم؛ ایرانی که هستم. به خاکم حمله شده است». از آن شب، آن خانم ارمنی شد پای ثابت اجتماعات شبانه اهالی احمد آباد و بیشتر از ده نفر دیگر از خانواده اش هم با او همراه شدند. او به مایاد داد که ایرانی بودن، یعنی همین؛ بودن در کنار هم، با هر آیین و مذهبی.

امیر حسین ارشدی

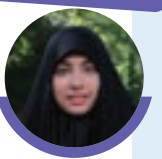


دفاع از کشور زیر سایه قرآن

میان جمعیت محله رسالت، مردی پرچم به دست حضور دارد که هر شب همه اهالی از کودک و بزرگ و پیر و جوان را از زیر قرآن رد می کند. وقتی از او پرسیدم چرا هر شب مردم را از زیر قرآن رد می کنید، با لبخند جواب داد: «زمان جنگ هم همین طور بود؛ وقتی می خواستیم برای اجرای عملیات و دفاع از کشور برویم، یکی از بچه ها داوطلب می شد و رزمندگان را از زیر قرآن رد می کرد. حالا هم جنگ است و راه همان راه. مردم برای مبارزه با استعمار جهانی هر شب در این خیابان جمع می شوند و من دوست دارم که آن ها را از زیر قرآن رد کنم، درست مثل شب های دفاع مقدس».



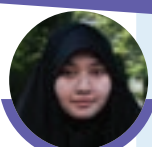
ماهور شهرکی



وقتی مهربانی، نذر شبانه می شود

اول فکر می کردم گزارش گرفتن از اجتماعات شبانه، فقط ثبت شعارها و تکان دادن پرچم هاست؛ اما در میان هیاهوی محله «سیدی»، چشمم به چیزهای دیگری افتاد که در هیچ شعاری نمی گنجید؛ مانند «نذرهای متفاوت». نذرهایی که در آن از پول نقد و طلا خبری نبود و بیشتر با چاشنی تدبیر شکل گرفته بود. مثلاً در اجتماع محله سیدی، آقا رضا کاظمی، نذر چوب پرچم داشت. او چوب درختان خشکیده باغش را که دیگر سودی نداشت، به نجار سپرده بود تا از آن ها، میله هایی کوچک و بزرگ در ابعاد نیم، یک و دو متری برای پرچم بسازد. او می خواست مطمئن شود که در آن شب ها، برای اهتزاز پرچم کشورمان، کمبود چوب وجود ندارد و همه فرصت حضور در این دورهمی خاطره انگیز را دارند. کمی جلوتر، در میان جمعیت، صاحب ساندویچی را دیدم که قیمت غذاها را برای حاضران در اجتماع نصف کرده بود یا آن آقای رستوران داری که صندلی هایش را تمام و کمال در اختیار پیران و سالخورده ها گذاشته بود تا پاهای خسته شان به درد نیاید. در این شب ها، هر کسی به زبان خودش، مهربانی را نذر می کند.

سارا احمدزاده



قلم، در خدمت حماسه

در چهارراه مخابرات قاسم آباد، میان جمعیتی که برای ایستادگی آمده بود، چهارده خطاط ایستاده بودند تا با هنر خود، زبان حال مردم شوند. اسم کارشان را هم گذاشته بودند «نذر هنر». کارشان را با نوشتن شعارهای بزرگ روی پلاکاردها شروع کردند. اما استقبال گسترده مردم، مسیر آن ها را تغییر داد؛ از یک جایی به بعد آن ها برای مردم خطاطی می کردند و هنرشان به خانه های اهالی راه پیدا کرده بود. تماشا می آن ها که با عشق، عبارتی مثل «همه برای ایران»، «باید برخاست» یا «ایران، امام رضا(ع)» را با ظرافت خطاطی می کردند. تجربه ای متفاوت برای من بود. در آنجا، قلم فقط ابزاری برای نوشتن نبود، بلکه وسیله ای برای پیوند دادن هنر با روح حماسی مردمی بود که تا پای جان پای کشورشان ایستاده بودند.